



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و نهم





خانم شهره از مهرشهر کرج



به نام خدا»

پیغام معنوی برنامه ی ۸۶۷ 

بر دل خود کم نه اندیشهٔ معاش
عیش، کم ناید، تو بر درگاه باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴

به مرکز خودت اندیشهٔ معاش را نگذار این قدر فکرهاى همانیده نکن؛ خدایا چه می شود؟ خدایا من فلان چیز را به دست می آورم؟ نمی آورم؟ همسر پیدا می کنم؟ از آن خوشبختی می گیرم؟ اگر فلان چیز را به دست نیاورم چه می شود؟ من اگر کام فرعونى نگیرم چه می شود؟

می گوید زندگی کم نمی آید، زندگی به وفور وجود دارد، از شادی کم نمی آید، شادی و خوشبختی به وفور وجود دارد، تو فضا را باز کن در درگاه خدا باش.

سوره مبارکه طه (۲۰)، آیه ۱۳۲ می‌فرمایند:

«کسان خود را به نماز فرمان ده و خود در آن کار پای بفشار، از تو روزی نمی‌خواهیم، ما به تو روزی می‌دهیم و عاقبت خیر از آن پرهیزگاران است.»

یعنی مرتب باید همدیگر را به فضاگشایی و حضور و صبر دعوت کنیم. نماز در اینجا یعنی وصل شدن به خداوند و باید بفهمیم که خداوند از ما روزی نمی‌خواهد و به ما روزی می‌دهد.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

از زبان خداوند: من نمی‌خواهم که شما برای من هدیه و پیشکش بیاورید بلکه می‌خواهم که فضا را باز کنید تا لایق گرفتن هدیه از من شوید، من می‌خواهم به شما هدیه دهم، منتها اول باید مرکزت عدم شود و هیچ چیزی در آن نباشد، نیستی باید باشد تا آنگاه لایق دریافت نعمت‌های مادی و معنوی از طرف من شوی.

این بدن خرگاه آمد روح را
یا مثال کشتی مر نوح را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۵

این فرم ما، بدن ما و چهار بعد ما مثل یک چادر است برای روح ما، سیستم تنی ما یک پایگاهی است که روح به آن سوار شده، روح در خدمت این خرگاه نیست. کشتی را درست می کنند تا نوح سوار آن شود، نه اینکه کشتی سوار نوح شود.

ترک چون باشد، بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیز درگهی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

اگر ترک، ترکمن باشد یعنی اگر شما از جنس زندگی باشید، مطمئن باشید که چادر پیدا می کنید و به زندگی زنده شوی وسایل بیرونی زندگی ات هم می آید، می گوید به فکر چادر نباش اول ترکمن شو، به خصوص ترکمنی هم که عزیز درگاه خدا باشد، یعنی ما به عنوان انسان گرامی داشته شده ایم.

تاج گرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک اویز برت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج پادشاهی گرمنای روی سر ماست یعنی خداوند می خواهد در ما به بی نهایت خودش زنده شود و اویز بخشش بی نهایت فراوانی در ما هست. پس ما اول باید ترکمن شویم چادر خودش پیدا می شود. نباید فکر کنیم اگر زنده شویم چهار بعد ما چجوری می شود، اتفاقاً این چهار بعد ما بهترین می شود چون یک ریشه داریم وصل به زندگی ست ما می آییم بالا بعد تن پیدا می شود، فکر پیدا می شود، هیجان پیدا می شود و این چهار بعد هم، به هم بافته شده اند، روی هم اثر می گذارند ولی تغذیه شان از آن حضور است.

ما عزیز درگاه خدا هستیم به موجب همین گرمنای و عطا کردن فراوانی خدا به ما.

در آخر بیت جادویی مولانای جان:

هزار ابر عنایت بر آسمان رضا است
اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۷

با سپاس
شهره از مهرشهر کرج



خانم رقيه از اردبيل



با سلام. خلاصه غزل شماره ۲۹۹۶ از دیوان شمس مولوی، تفسیر شده در برنامه ۹۰۷.

گر من ز دست بازی هر غم پژولمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

اگر من از بازی و شوخی هر غمی یا هیجانان من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزم آشفته بشوم و از کم و زیاد شدن داشته‌هایم حال خوب یا بد شود، در این صورت اسم من را نباید خردمند و زیرک گذاشت، بلکه نادان و احمق‌ی بیش نیستم.

ما از جنس خدا هستیم. زیرکی و خردمندی ما موقعی است که ما تسلیم می‌شویم و در اطراف اتفاقات این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، فضا را می‌گشاییم، و مسئولیت هشیاریمان را به‌عهده می‌گیریم.

گر آفتاب عشق نبودیم، چون زحل
 گه در صعود اندوه، و گه در نزولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

من ذهنی به نظر ما مهم است ولی اگر عشق نباشد، در این صورت ما مانند سیاره زحل که بزرگ و دور است، ولی قادر نیست حال خویش را نگه دارد، حالمان به لحاظ ذهنی، با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها گاهی خوب و گاهی بد می‌شود.

در حالی که زندگی به صورت مرکز عدم یک حال خوب و شادی بی سبب دائمی است، لزومی ندارد که حالمان تغییر کند. اگر رشته فکری‌های ما در این لحظه پاره بشود، و آفتاب عشق به صورت وحدت از مرکز ما طلوع کند و بالا بیاید.

ور بوی مصر عشقِ قلاووز نیستی
چون اهل تیه حرص، گرفتار غولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

عشق دائماً قلاووز است. اگر بوی عشق رهبر ما نباشد، ما مانند اهل بیابان حرص، یعنی انسان‌های همانیده گرفتار راهنمایی‌های غول من‌ذهنی می‌شدیم.

وقتی همانیده می‌شویم، می‌افتیم به بیابان ذهن و زندگی و خوشبختی را در همانیدگی‌ها جستجو می‌کنیم، ولی وقتی به آنها می‌رسیم، می‌بینیم آنها آب زندگی را ندارند؛ پس من باید فضا را باز کنم و به صورت آفتاب از مرکز عدم طلوع کنم، و با زندگی در این لحظه به وحدت برسم.

ور آفتاب جان‌ها خانه‌نشین بَدی
 در بند فتح باب و خروج و دخولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

مولانا می‌گوید، هر انسانی استعداد این را دارد که با گشودن فضای درونش، آفتاب جانش طلوع کند، اما اگر این آفتاب عشق با فضا‌بندی و ماندن انسان در افسانه من‌ذهنی خانه‌نشین شود، انسان مشغول مسئله‌سازی و حل مسئله می‌شود. یعنی همیشه برای خودش یک سری مسائل را درست می‌کند، بعد شروع می‌کند به فتح باب کردن یعنی گشودن در؛ به این معنی که ما وارد مسئله می‌شویم و از آن خارج می‌شویم.

ور گلستان جان نبدی مُمتحن نواز
 من چون صبا ز باغ وفا کی رسولمی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

زندگی ما را امتحان می کند، می خواهد ببیند که آیا ما شناسایی کرده ایم که چیزی در مرکز ما نباید باشد؟ اگر ما همانیدگی ها را شناسایی کنیم و با کشیدن درد هشیارانه آنها را بیندازیم، گلستان یکتایی، خداوند، ما را دوست دارد و نوازش می دهد و من انسان مانند باد صبا از باغ وفا، یعنی یکتا شدن با خداوند در این لحظه اقرار به الست می کنم. همان طور که باد صبا گل ها را زنده می کند و به هرچه می رسد زنده اش می کند، انسان هم از فضای یکتایی پیغام های زنده کننده می آورد. هم برای خود و هم برای انسان های دیگر. پس عشق، خداوند، نوازش کننده انسان های درد هشیارانه کشیده و از امتحان قبول شده است. اما من ذهنی این را نمی فهمد.

عشق ار سماع باره و دف خواه نیستی
من همچو نای و چنگ، غزل کی سُخولمی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

عشق همه‌اش با شادی همراه است. اگر کسی بتواند فضا را باز کند و هشیارانه با او یکی شود، این حالت عشق است. اگر عشق حقیقی باشد می‌خواهد با پویایی بر قصد و دائماً اسباب‌های شادی را طلب کند.

و مولانا می‌گوید، من مانند چنگ و نی در دستان خداوند هستم، و او مرا می‌نوازد، و من غزل می‌خوانم. تمام چهار بعد مادی من و مرکز خالی من در این غزل خوانی به من کمک می‌کند و این غزل پر از شادی است.

پس اگر خداوند نمی‌خواهد، شادی خودش را در کائنات پخش کند، در این صورت چرا تمام وجود مادی من و مرکز خالی من غزل خوان است؟ بنابراین هر غم و درد من ذهنی که از همانیدگی‌ها می‌آید محکوم است و ارزش ندارد و با خداوند نمی‌خواند.

ساقیم گر ندادی داروی فربهی
 همچون لب زجاج و قدح در نحولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

می گوید اگر خداوند به من داروی سلامتی نمی داد، من مانند لب شیشه که نازک است، به لحاظ روحی به سوی لاغری می رفتم و چیزی از هشیاری ایزدی ام نمی ماند.

سلامتی روح و چهار بُعد ما بستگی به این دارد، که ما داروی سلامتی را لحظه به لحظه از زندگی بگیریم. زندگی در من ذهنی سبب می شود، که داروی شفا بخش کمی وارد چهار بُعد ما بشود.

پس این که به لحاظ سلامتی جسمی و فکری و هیجانی و همین طور میزان جاننداری ما با بالا رفتن سن ما پایین می آید، دلیلش سلطه من ذهنی بر ماست.

گر سایه چمن نبُدی و فروع او
 من چون درخت بخت خسان بی‌اصولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

اگر این لحظه فضای درونمان را بگشاییم، سایه خداوند بر سر ما می‌افتد، که انعکاس آن در بیرون زیباست و ما با او یکی می‌شویم و آثارش را در جسم و فکر و هیجان و جانمان می‌بینیم، اما اگر فضا را ببندیم و منقبض بشویم. در این صورت رویمان به جهان است، ممکن است جهان را به دست بیاوریم، مثل قدرت، پول، ثروت مالی، که انسان را چشم‌گیر می‌کند، و انسان به ظاهر دیده می‌شود ولی به ریشه زندگی ممکن است وصل نباشد.

ما به نسبت علاقه و حرصمان به اتفاقات می‌فهمیم که واقعاً ریشه در زندگی داریم، یا مانند درخت بخت خسان، یعنی من‌های ذهنی بی‌ریشه هستیم.

بر خاک من امانت حق گر نتافتی
 من چون مزاج خاک، ظلوم و جهولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

امانت خداوند عشق است که به انسان واگذار شده، و بین همه موجودات، این انسان است که مجدداً با تشخیص و شناسایی، خودش همانیدگی‌ها را که جنس موقت اوست، هشیارانه می‌اندازد و به خدا زنده می‌شود.

حال به این خاک که همانیدگی ما و جسمی که از این خاک به وجود آمده، اگر تافتن نور از فضای گشوده شده نباشد و این فضای باز شده که امانت عشق است و فقط به ما داده شده است را قبول نکنیم، و در من ذهنی بمانیم، این حداکثر ظلم و نادانی است.

از گور سوی جنت اگر راه نیستی
در گور تن چرا خوش و با عرض و طولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

از گور تن، از این من ذهنی به سوی بهشت یعنی فضای گشوده شده راه است. ما از طریق همانیدن من ذهنی درست می کنیم. من های ذهنی یک جورند، ولی در محتوایش فرق می کنند. مثلاً هم هویت شدن با باورها؛ نوع باورها فرق می کند، ولی همانیدن با باور یکی است. بنابراین از گور ذهن به سوی جنت راه است و مولانا می گوید، اگر راه نبود، در این صورت در گور تن که حالمان خوب است و این قدر امکانات داریم، این از کجا می آید؟

پس از آن ور به این ور راه است، و از این ور به آن ور راه است. منتها این راه برای من ذهنی ما بسته است. می تواند باز بشود. اگر در اطراف اتفاقات این لحظه فضاگشایی کنیم و طلب صادقانه داشته باشیم.

ور راه نیستی به یمین از سوی شمال
کی چون چمن حریف جنوب و شمّولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

از ما به سوی خدا راه است، و از خدا هم به طرف ما راه است و خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر است.

پس اگر از من ذهنی به طرف زندگی راه نبود، در این صورت من انسان چجوری خودم را در معرض بادهای
زنده کننده جنوب و شمال قرار می دادم و این بادهای را حس می کردم؟ بادهایی که از فضای گشوده می آیند و
زنده کننده و حیات بخش هستند، و می توانند ما را سرسبزتر و آبادتر کنند.

گر گلشن گرم نبدی، کی شکفتمی
ور لطف و فضل حق نبدی، من فضولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

اگر گلشن گرم ایزدی نبود، من شکوفا نمی شدم و انسانی که از نعمت‌های خداوند استفاده می کند ولی بلد نیست، با فضاگشایی و آوردن کن فکان به مرکزش از گلشن گرم چیزی بگیرد، و شکوفا بشود، در این صورت یک موجود اضافه در این کائنات است.

بس کن، ز آفتاب شنو، مطلع قصص
آن مطلع ار نبودی، من در افولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

می گوید خاموش باش، و من ذهنی و طرز زندگی آن را رها کن. قصه زندگی تو آن نیست که من ذهنی ات تعریف می کند.

قصه زندگی ات را از آفتابی که از مرکز طلوع می کند، بپرس که قصه را چجوری آغاز می کنند. اگر این محل آغاز فضای گشوده شده نبود ما به افول می رفتیم، و ما در زندگی با من ذهنی می توانیم افول را از بدو تولد تا پیری ببینیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
-رقیه از اردبیل



خانم دیبا از کرج



«به نام خدا»

قصه‌ای از دفتر ششم مثنوی که مولانا در این قصه، انسان حریص و ترسو را به خاطر داشتن من‌ذهنی، کور خطاب می‌کند و مثل مورچه‌ای می‌بیند که در خرمنگاه بزرگ گندم به دانه‌ای می‌چسبد و می‌لرزد و با خود حمل می‌کند.

مور بر دانه بدان لرزان شود
که ز خرمن‌های خوش اعمی بود
- اعمی = کور

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۶

مورچه دانه کوچکی را برمی‌دارد و لرزان و ترسان با خود می‌برد، انگار مورچه، خرمن بزرگ گندم را نمی‌بیند که به آن دانه می‌چسبد. آیا ما این کوری به نعمتهای خداوند را در خود می‌بینیم؟ و می‌بینیم که به دانه پول، خانه، شغل و مقام چنان می‌چسبیم که از ترس از دست دادن آنها با هم می‌جنگیم و زندگی یکدیگر را نابود می‌کنیم، زیرا خرمن بی‌نهایت عدم را نمی‌بینیم.

خرمن ارواح نهایت نداشت
مورچه‌ای چیز محقر گرفت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۵

می‌کشد آن دانه را با حرص و بیم
که نمی‌بیند چنان چاش کریم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۷

ما با پول و نقش‌هایمان مثل نقش مادری، همسری، فرزند، معلمی، استادی هم‌هویت هستیم و به این نقش‌ها چنان هویت می‌دهیم و با حرص به دشمنان می‌کشیم که اصلاً یادمان می‌رود پول برای خرج کردن است، مادر برای عشق دادن است و یا همسر برای همراهی است.

ما از قضاوت‌های من‌های ذهنی می‌ترسیم و خرمنهای بی‌نهایت هدایت، عقل، قدرت و امنیتی که از عدم می‌آید را نمی‌بینیم، می‌خواهیم فرزندانمان مثل ما فکر کنند، همسرمان را کنترل می‌کنیم، پولمان را جانمان می‌پنداریم و به کوثر و فراوانی زندگی کور هستیم.

صاحب خرمن همی گوید که هی
ای ز کوری پیش تو معدوم شی

صاحب خرمن که خداست به مورچه که ما هستیم می گوید، آگاه باش، تو آنقدر کور شده‌ای که هر شیء از بین رفتنی را اصل می‌شماری و اصل زندگی را که بی‌نهایت عدم است نمی‌بینی.

تو ز خرمن‌های ما آن دیده‌ای
که در آن دانه به جان پیچیده‌ای
-مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۸۰۸-۸۰۹-

صاحب خرمن که خدا و زندگیست به ما می‌گوید، آیا تو از این همه نعمت‌های من یک دانه دیده‌ای و بر آن می‌لرزی؟ ما به پول، همسر، فرزند و دیگر متعلقاتمان می‌چسبیم و فراموش می‌کنیم که این‌ها نعمت‌هایی است که با عشق و فضاگشایی از طریق آنها می‌توانیم به منظور اصلی زندگی که زنده شدن به خدا و مردن به من‌ذهنی است برسیم، نه تنها منظور اصلی را فراموش می‌کنیم بلکه آنها را مرکزمان می‌گذاریم و با درد و نگرانی به جان خود می‌پیچیم.

حرص چون خورشید را پنهان کند
چه عجب که پشت بر برهان کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵۷

حرص و ترس عینک‌های تیره همانیدگی‌ها هستند که ما زندگی را از پشت آن تاریک می‌بینیم و همیشه می‌ترسیم که یک چیزی را از دست بدهیم، خورشید هشیاری ما پشت این پرده پنهان است و عجیب نیست که حاضر نیستیم به حرف بزرگانمان گوش کنیم. ما چنان معتادگونه به دردها و دانه‌های همانیدگی پیچیده‌ایم که با هیچ برهان و دلیلی ول کن معامله نیستیم و حتی دانش بزرگان را انکار می‌کنیم.

ای به صورت ذره کیوان را بین
مور لنگی رو سلیمان را بین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۰

صورت‌ها، فرم‌ها و هرچیزی که به آن می‌چسبیم و آن را مرکزمان می‌گذاریم، همه آنها ذره‌ای هستند در مقابل
کیوان که نماد فضای یکتایی این لحظه است، اگر با آنها همانیده نباشیم و از روی عشق با چشم عدم بینیم،
متوجه می‌شویم که می‌توانیم مور لنگ نباشیم و همانیدگی‌ها را حمل نکنیم، زیرا سلیمان و خدائیت و عظمت
زندگی پشت ماست.

تو نه‌ای این جسم تو آن دیده‌ای
وارهی از جسم گر جان دیده‌ای

ما این جسم و دردهای من‌ذهنی نیستیم، اگر سکوت کنیم و عقب بکشیم به صورت حضور ناظر فکرهایمان را می‌بینیم، پس ما فکرها و صورت‌ها نیستیم، ما فضای دربرگیرنده فکرها و جسممان هستیم.

آدمی دیده‌ست باقی گوشت و پوست
هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱-۸۱۲-

فیزیک دانان می‌گویند، مشاهده‌کننده جنس مشاهده‌شونده را تعیین می‌کند. اصل آدمی دیده‌اوست نه پوست و گوشتش، پس چقدر مهم است که دید ما پاک و یَنْظُرُ به نورالله باشد تا پرده‌های جهل من‌ذهنی را یکی یکی پاره کند.

چشم او یَنْظُرُ به نورالله شده
 پرده‌های جهل را خارق بده
 -خارق = پاره

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

پس مولانا با این ابیات به ما گفت که مثل مور لنگ نباشیم که به دانه‌ای می‌چسبد و سالیان عمرش این دانه‌های همانیدگی را حمل می‌کند. ما سلیمان و پادشاهی هستیم که با فضاگشایی می‌توانیم به خرمن خرد و فراوانی عشق خدا دست پیدا کنیم. ما مسئول بیداری و هشیاری خود هستیم، ما مسئول باز کردن روزن این لحظه با شکرگزاری هستیم.

همین لحظه که با بزرگی چون مولانا قرین شده‌ایم و از چشمهٔ فراوانی برنامهٔ گنج حضور، قدح‌قدح شراب خرد می‌نوشیم، چشم ما یَنْظُرُ به نورالله شده است، پس با تعهد در این راه از عنایت خدا چشم‌هایمان گشوده می‌شود و از لطف و محبتش چشم‌هایمان فروکش می‌کند.

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبت که نشاند چشم را؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

پس چشم‌هایمان را عادت دهیم که با نور خدا ببیند و به‌سوی روشنائی خو کند. ما باید به خود کمک کنیم تا از رحم من‌ذهنی زاییده شویم و بدانیم این رحم ذهن برای هشت، نه سال اول زندگی‌مان لازم بوده است، باید درد هشیارانه بکشیم تا مسیح و هشیاری خود را از این رحم ذهن زایمان کنیم و‌گرنه مثل خفاشی می‌شویم که از روشنائی و اصل خود می‌ترسد و نور عدم را نمی‌شناسد.

چشم را در روشنائی خوی کن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



خانم پردیس کسرائی



با سلام: مثنویهایی از برنامه ۹۱۴

جهد فرعونى، چو بی توفیق بود
هرچه او می دوخت، آن تفتیق بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

اگر شقّ دوم است آن جهد فرعونى است توفیق ندارد. هرچه می دوزیم در واقع پاره دوزی می کنیم، نمی دوزیم.
اگر حرف زدم حواسم جمع باشد حتی یک لحظه جهد بی توفیق انجام ندهم.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳-۴۰۵۴)

من سعی دارم گل سرخی شوم که با طبیعت پرورش می‌یابد و با طبیعت از این جهان می‌رود. همه می‌توانیم.
نفس و شیطان هر دو یکی هستند یا فرشته و عقل هر دو یکی هستند برای دلیل و حکمت در دوشکل کاربرد دارند.

با تو بی لب این زمان من نو به نو
رازهای کهنه گویم، می شنو

ز آنکه آن لبها ازین دم می رمد
بر لب جویِ نهان بر می دمد

گوش بی گوشِ درین دم بر گشا
بهر رازِ یفعلُ الله ما یشا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۴-۴۶۸۵-۴۶۸۶)

رازهای کهنه را نو به نو می شنویم ما بدون گوش غرق دریای یکتائی می شویم پس فضا را باز می کنیم و تسلیم می شویم.

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«آفرینندهٔ آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: «موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»
(قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۱۷)


همیشه دوست داشته‌ام وارد چون و چراها نشوم همه برای من سخت بودند استدلال‌ها توضیحات یا با فلسفه و دلیل خدا را پیدا کردن از نظر من بسیار سخت بود و من با زیاد نوشتن این مطالب شما جواب نهائی را پیدا کرده‌ام و توکل می‌کنم و ادامه می‌دهم.

با سپاس جناب مهندس شهبازی بزرگوار
شاگرد همیشگی شما: پردیس کسرائی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com